



قسمتی از نامه محمدعلی جمالزاده به استاد شهریار:

دلم می خواست عمرم وفا می کرد تا ترکی
آذربایجانی یاد می گرفتم و شعر حیدربابا را می خواندم
بلاشک شاهکار بسیار گرانبهائی است.

زنو - شهریور ۱۳۴۰

و انسانی آنان نشانی دارد.

اگر او عاشق صادق باشد، که هست، نمی تواند در کار و عمل خود وفادار نباشد؛ و همین جاست که علت و انگیزه خطر کردن "سؤنمز" را در انتخاب و ترجمه "حیدربابا" پیدا می کنیم.

با وجود تمام دشواری ها و موانعی که بر شمرديم، "سؤنمز"، شاهکار زیبای ادبی، این عروس دلربای کوهستان را به میان عاشق پیشگان شهر نشین می برد، و در مجلس شعر و ادب پارسی حاضر می کند؛ متنهانه در لباس اولیه روستایی، و نه با آهنگ و موسیقی محلی، بلکه، در لباس تازه ای دیگر که شاعر به ابتکار خود، به تن عروس دوخته است، و با آهنگ و ضرباهنگی دیگر (وزن عروضی بجای هجایی) که مترجم شاعر در شعر برگزیده است.

با وجود تغییر لباس و آهنگ و موسیقی شعر، "سؤنمز" وفاداری (و امانت در ترجمه) را در تمام احوال، بلندنظرانه و با آگاهی کامل، مهم می شمارد. "سؤنمز" با ترجمه این شاهکار، عملاً نشان می دهد که نمی تواند قبول کند که در تهران و در شهرهای دیگر، شعر دوستانی صاحب دل، و هنرشناسان صاحب نظری باشند، ولی نتوانند زیبایی این اثر یا دلربایی این عروس کوهستان را که از لب و دهانش شهد و شکر می ریزد، آنچنانکه سزاوار اوست، ببینند. او نمی تواند بپذیرد که آنهمه زیبایی و لطف بیان، آنهمه مهر و وفا، آنهمه پاکی و صفای "حیدربابا" را مردم شهرهای دیگر، به جهت آشنا نبودن به زبان حیدربابا، نبینند و سر تا پا شور و شوق

و مستی و شیدایی نگردند.

و حال نمونه هائی از ترجمه "سؤنمز" حیدربابا، به گاه چکاچک رعد و برق کامواج سیل غرد و کوبد به صخره فرق صف بسته دختران، به تماشا شوند غرق از من درود بر شرف و دودمانتان باشد که نام من گذرد بر زبانتان

هنگام پر کشیدن کبکان بر آسمان از زیر بوته جستن خرگوش، رم کتان گاه شکفتن گل و گلخند بوستان گر باشدت مجال، دمی یاد ما بکن شادی نثار این دل ناشاد ما بکن

وقتی گل بیخ و گل نوروز بشکفتد وز باد فرودین، آلاچقها نگون شود ابر سفید، جامه چلان، دیده تر کند آن کو به یاد ماست سلامت بود به جان آلام ما چو کوه کشد سر بر آسمان

پشتت به پشتگر می خورشید گرم باد چشمان چشمه های تو گریان، رخ تو شاد نوبیاوگان، به دسته گلم، گو کنند یاد بسپار بر نسیم، که آهنگ ما کند شاید که بخت خفته ما دیده وا کند

حیدربابا، امید که باشی سفیدرو پیرامن تو چشمه و ریحان و باغ و جو

ما می رویم و هست بقای تو آرزو دنیا که مرگ و میر و قضا و قدر بود سرتاسرش بتیم بود، بی پسر بود.

حیدربابا، ز کوی تو راهم کج اوفتاد آوخ، شتاب عمر، به وصلت امان نداد من بی خیر ز طالع آن گلرخان شاد غافل شدم ز بیخ و خم راه زندگی ز آوارگی و مرگ و جدایی و راندگی

ترک سپاس نان و نمک کار مرد نیست حسرت به عمر طی شده داروی درد نیست نامرد را هر آینه بردی به نرد نیست ما هم نمی بریم تو را لحظه ای زیاد ما را بکن حلال، اجل گر امان نداد

حیدربابا، بزای دلبران راد و پاک خیز و بمال پوزه نامردمان به خاک گرگ درنده را، به کمینگاه کن هلاک تا بره هایت ایمن و آزاد و پوی پوی بالند و، سوی دشت و دمنها نهند روی

حیدربابا، دلت ز غم آزاد باد و شاد عیشت ز سازگاری دوران به کام باد اغیار و یار را چو به کویت گذر فتاد گو: "شهریار" من گله از یار می کند عمری ست غم به روی غم انبار می کند